

درباره‌ی گوادلوپ و گوادلوپ پنداری

همه چیز یک و ماه اندی قبل از بهمن تمام شد. در چشم‌اندازی مشرف به آب‌های کارائیب در گوشه‌ای امن از ساحل که تنها و تنها یک میز و چهار صندلی وجود داشت، نسخه‌ی شاه ایران و سر کار آمدن حکومت خمینی پیچیده شد.

این روایتی‌ست بیش و کم آشنا از نشست موسوم به کنفرانس گوادلوپ که به سبب اجماع زمامداران سیاسی چهار کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان بر سر آینده‌ی نظام سیاسی در ایران در اوایل زمستان سال ۱۳۵۷ مشهور است. نشستی که ادعا می‌شود عامل اصلی برچیده شدن دودمان پهلوی و روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی پس از قیام بهمن ماه همان سال بوده است.

اکنون که ۴۶ سال از کنفرانس گوادلوپ می‌گذرد در میان عده‌ای که شمار آن‌ها کم نیست هم‌چنان اقبال به پذیرش گوادلوپی بودن انقلاب ایران و حکومت برآمده در پس آن وجود دارد. سه دیدگاه اساسی را می‌توان در پابرجایی این اقبال موثر دانست. دیدگاه نخست به انکار ماقوع ختم شده به بهمن ۵۷ بازمی‌گردد. طبیعتاً باور به این که سرنگونی شاه از جزیره‌ای در آمریکای مرکزی آب خورده، می‌تواند به تمامی چه بودگی و اهمیت وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حاکم بر دهه‌های قبل از انقلاب در ایران را دور بریزد. این منظر مخصوصاً برای سلطنت‌طلبانی که صحبتی از حماقت دسته جمعی و خوشی زیر دل و... نمی‌کنند از محبوبیت خاصی برخوردار است.

دیدگاه دوم مقهور یک نوع تکنوکراسی غرب‌زده است که لزوماً هم طرفدار شاه نیست ولی به احتمال زیاد نقدهایی را متوجه شاه می‌سازد که با برطرف کردن آن‌ها می‌توانست از سقوط خود جلوگیری کند. عمده‌ی تمرکز این دیدگاه برای تصدیق گوادلوپ در این است که آخر چطور یک مشت آخوند قراضه توانستند حکومت را به دست بگیرند و مجلس و قانون‌گذاری و بانک قرض‌الحسنه و دیپلمات یقه آخوندی و نهادهای جور و واجور درست بکنند. این‌ها مصادیق درایت‌ها و یا به بیان بهتر پدر سوخته‌بازی‌هایی است که از سران جاهل جمهوری اسلامی بعید بوده و حتی به منظور تقلید نیز از عهده‌ی استعداد آن‌ها خارج بوده است. پس

حتماً دست‌های پشت پرده‌ای از غرب در این امور مشارکت داشته‌اند و چه بسا همان‌ها خمینی را از عراق به فرانسه برده‌اند و از آن‌جا به ایران آورده‌اند و با این تفاسیل این‌که از بنیان خود سرنگونی شاه هم از همچو جایی مثل گوادلوپ کلید خورده باشد کاملاً منطقی است.

دیدگاه سوم نیز به عدم باور به هرگونه تاثیرگذاری اجتماعی-طبقاتی باز می‌گردد که در منظومه‌ی ذهنی‌اش اساساً همه چیز توسط عده‌ای معدود که اداره‌کننده‌ی جهان هستند رقم می‌خورد. برگ از برگ نمی‌جنبد مگر کسانی بخواهند و اجتماعات انسانی و رهبران سیاسی با یک کنترل از راه دور یا به مدد ماورالطبیعه از آن‌ها فرمان می‌برند. سقوط شاه هم مسئله‌ای از همین دست است. مهم نیست که شاه خوب بوده یا بد، انقلاب چیزی را عوض کرده یا نه و... تصمیم کارگردان بر این بوده و باقی موارد مانند یک میزانشن سینمایی صحنه‌گردانی شده است.

جدا از این‌که هر کدام از این دیدگاه‌ها چقدر با عقل جور در می‌آیند و اصلاً آیا در چهارچوبی که بتوان به نقد و بررسی آن‌ها دست برد می‌گنجد یا نه، ما با هر سه آن‌ها سر و کار خواهیم داشت. چرا که از هر کدام می‌توان لااقل نکته‌ای کارآمد بیرون کشید که به فهم جریان‌های تاریخی و امتداد آن‌ها تا به امروز و آینده کمک کند. به بهانه‌ی دیدگاه اول می‌توان به سراغ این مسئله رفت که واقعا اوضاع اجتماعی ایران و کسانی که در آن زندگی می‌کردند در سال‌های منتهی به انقلاب چگونه بوده و این امر چه تاثیری می‌توانسته در تحولات سیاسی آن سال‌ها ایفا کند؟ دیدگاه دوم می‌تواند به طرح این قضیه منجر شود که اگر عده‌ای در مورد نقش خارجی‌ها در سقوط شاه و سرهم شدن جمهوری اسلامی توسط آن‌ها صحبت می‌کنند اصلاً رویکرد دولت‌های خارجی به انقلاب و تحولات پس از آن چه بوده است؟ و رفتن به سراغ دیدگاه سوم نیز از جهت تلاش برای ریشه‌یابی و نشان دادن عواقب تاریخی قائل بودن به صحنه‌گردانی جهان توسط کسانی در پشت صحنه جالب توجه بوده و می‌تواند موجب بازنگری‌هایی در مواجهاات ما با امور سیاسی بشود.

اوضاع ایران در زمان شاه چگونه بود؟

و وضعیت ایران قبل از انقلاب مسلماً در تمام دوره‌های پادشاهی پهلوی‌ها به یک شکل نبوده است و اصلاً همین ناهمسانی و وضعیت می‌تواند یکی از شاخص‌های دوره‌بندی آن زمان باشد. مثلاً می‌توان آغاز سلطنت رضاخان تا اشغال ایران توسط متنفقین را یک دوره، از آن زمان تا پایان جنگ جهانی دوم را یک دوره، از پایان جنگ تا کودتای ۲۸ مرداد را یک دوره، از کودتا تا انقلاب شاه و ملت را یک دوره، از این زمان تا اوایل دهه‌ی ۵۰ که هم‌زمان بود با شروع مبارزات چریکی و افزایش قیمت جهانی نفت را یک دوره و از این تاریخ تا بهمن ۵۷ را یک دوره در نظر گرفت.

به تحقیق، تمام این دوره‌ها را باید در یک کلیت تاریخی به هم پیوسته و مرتبط با یک‌دیگر مورد بررسی قرار داد تا بتوان همه‌ی آن چیزها که از دوران پهلوی مدنظر است را فرارو آورد اما چه جای آن که محتوای دست

کم یک قفسه کتابخانه را در چند سطر چکاند. پس همان بهتر که صرف روشن ساختن فضا و احوالات کشور به ارائه‌ی تصویری شهودی و آماری از وضعیت، آن هم تنها در دوره‌ی آخر سلطنت پهلوی که به انقلاب ختم می‌شود بسنده کنیم.

اولین نکته‌ی قابل توجه که می‌تواند معنای بسیاری از آمارها را ملموس کند، جمعیت ۳۰ میلیونی ایران در آغاز دهه‌ی ۱۳۵۰ است. از این جمعیت ۳۰ میلیونی، ۵ میلیون نفر کارگر صنعتی یا کارگاهی کوچک، مزدبگیر در کشاورزی محلی، خوش‌نشین یا حاشیه‌نشین مشغول به دست‌فروشی یا کارهای فصلی فاقد رسمیت اشتغالی و... بوده‌اند. میانگین جمعیت خانوار در آن زمان که ۵ نفر بوده، نشان می‌دهد که زیست چیزی در حدود ۲۵ میلیون نفر از جمعیت ۳۰ میلیونی ایران به طرقی که در بالا ذکر شد بوده است.

این مسئله به جز این که نمایان‌گر بافت اجتماعی غالب در اجتماع ایرانی آن زمان است البته به تنهایی چیز زیاد دیگری را اثبات نمی‌کند. بل که برای اشراف بیش‌تر بر شرایط باید در مورد شاخص‌های مربوط به کیفیت زندگی آن‌ها نیز کندوکاو کرد. در آستانه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ حداقل دستمزد برای کارگران غیرمتخصص بین ۵۰ تا ۶۰ ریال در روز برآورد شده بود. البته به جز شمار کمی کارگران متخصص که حقوقی بالاتر از این داشتند سایر اقشار مورد اشاره‌ی ما دستمزدی به مراتب پایین‌تر دریافت می‌کردند. همین میزان ۵۰ تا ۶۰ ریال دست کم ۶ برابر کمتر از میزان هزینه‌های یک خانوار در آن سال‌هاست. میزان حداقل دستمزدی که به آن اشاره شد در سال‌های میانی دهه ۱۳۵۰ دو برابر گشت اما هم‌زمان با آن، رشد ۵۰۰ درصد سالیانه‌ی قیمت مسکن که باعث می‌شد هزینه‌ی بیش از ۲۰۰۰ ریال در ماه به اجاره‌ی تنها یک اتاق اختصاص یابد، و رشد قیمت سبب معیشت خانوار از جمله کالاهایی مانند گوشت، روغن و نان که نرخ آن بیش از افزایش دستمزدها بود، موجب می‌شد تا نسبت دستمزد به هزینه‌های زندگی به حد پایین‌تری تنزل کند. در این زمان ۴۲ درصد از جمعیت ۴ میلیونی شهر تهران که بیشترین تمرکز جمعیتی نیروی کار را به خود اختصاص می‌داد بدمسکن بودند. یعنی یا در تک اتاق‌های فرسوده یا در حیاط‌های دسته‌جمعی، یا در زاغه‌ها و حلبی‌آبادها و یا گودال‌های حفر شده در مناطق جنوب شهر به صورت خانوادگی زندگی می‌کردند. به اذعان مقامات دولتی، ایران یکی از کمترین سرانه‌های مصرف کالری در منطقه را داشت که این موضوع به اعتراف شخص شاه در مورد برنامه‌های توسعه‌اش یکی از عوامل رشد نامناسب کودکان ایرانی بود. به رغم برنامه‌های توسعه اجتماعی پس از انقلاب سفید ایران در سرانه‌ی پزشکی و تخت بیمارستانی برای هر نفر و میزان مرگ و میر نوزادان در بدو تولد هم‌چنان با میانگین جهانی فاصله‌ی زیادی داشت و به رغم اجرای برنامه‌های سوادآموزی هنوز عمده‌ی جمعیت کشور بی‌سواد بودند. گرچه میزان بی‌سوادی در طول نزدیک به دو دهه از ۸۵ درصد به ۶۸ درصد کاهش یافته بود ولی با توجه به رشد جمعیت کشور دو میلیون بر تعداد افراد بالغ بی‌سواد افزوده شده بود. در مورد بسیاری دیگر از زمینه‌ها نیز می‌توان اعداد و ارقام را بیرون کشید اما همین مختصر نیز می‌تواند گویای وضعیت اجتماعی ایران در اوج اقتدار محمدرضا شاه باشد. از این جهت آن را اوج می‌نامیم که مملکت از ۴۰ درصد جمعیت گرسنه و ۴۰ درصد نیمه‌گرسنه به اقرار وزارت کشاورزی در آغاز

دهه‌ی ۱۳۴۰ پس از یک دهه و نیم از گذشت اصلاحات ارضی به این جا رسیده بود اما از ذکر این نکته نیز نباید غافل ماند که همین میزان رشد مورچه‌ای و ناهم‌خوان با نیازهای جامعه و رشد جمعیت شهری و نیروی کار در شرایطی رخ می‌داد که دستگاه پهلوی روزانه ۶ میلیون بشکه نفت می‌فروخت.^۱

با این تفاسیل می‌توان گفت که در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ از ۳۰ و اندی میلیون جمعیت ایران حدود ۲۵ میلیون نفر در شرایطی سخت و به دور از تحقق حداقل‌های معیشتی درخور زندگی می‌کردند. این وضعیت و هم‌چنین وضعیت اختناق سیاسی شدید، سرکوب علی‌حده‌ی مخالفان و نیز مشی شاه در سرسپردگی تام به ایالات متحده رشد مبارزات چریکی-سیاسی را به همراه داشت که توانست با پیوند تمام مؤلفه‌های ناراضیتی به یک‌دیگر بیانی توده‌گیر بیابد و محرکی شد تا توده‌ها در روند ختم شده به انقلاب به دنبال رفع موانع ورود خود به صحنه‌ی سیاسی باشند.

آیا غربی‌ها حامی انقلاب ۵۷ بودند؟

اگر عده‌ای بر آن‌چه در مورد وضعیت کشور در زمان شاه گفتیم نیز صحه بگذارند و در هر حال نتوانند از دست آمار و ارقام فرار کنند باز هم گریزی برای گوادلوپی اندیشیدن به قضیه وجود دارد. آن هم این‌که همه‌ی این‌ها در ست ولی بالاخره غربی‌ها در لحظه‌ی آخر پشت شاه را خالی کردند و به آخوندها چشمک زدند که چنین شد و الخ. در این بخش با پرداختن به رویکرد دولت‌های خارجی به وضعیت سیاسی ایران در بحبوحه‌ی انقلاب به سراغ این مورد و در واقع به نوعی همان دیدگاه دومی که در ابتدای متن به آن اشاره کردیم می‌رویم تا به یافته‌های مطلوب برای نتیجه‌گیری در این خصوص برسیم.

چه بهتر که از خود گوادلوپ شروع کنیم. از چهار نفر حاضر در نشست، لاقلاً اظهارات دو تن در این زمینه مشهور است. یکی خاطرات والری ژیسکار دستن رئیس جمهور وقت فرانسه و دیگری هم که نیازی به معرفی ندارد؛ جیمی کارتر.

ژیسکار دستن می‌نویسد:

کنفرانس گوادلوپ به دعوت من از سران سه کشور بزرگ غربی، جیمی کارتر و هلموت اشمیت و جیمز کالاهان تشکیل شد. طرح اوضاع ایران در این کنفرانس امری به جا و طبیعی بود. [...] من از جیمز کالاهان (نخست وزیر انگلستان) خواهش کردم که موضوع را عنوان کند. کالاهان اوضاع ایران را با واقع‌بینی و به استناد اطلاعات دقیقی که توسط دیپلمات‌های انگلیسی جمع‌آوری شده بود تجزیه و تحلیل کرد. نتیجه‌گیری او بدبینانه بود: شاه از دست رفته و دیگر قادر به کنترل اوضاع نیست. راه‌حل واقعی برای

^۱ عمده‌ی آمارهای این بخش از کتاب‌های ایران بین دو انقلاب اثر یرواند آبراهامیان و کتاب طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران اثر احمد اشرف و علی بنوعیزی استخراج شده است. البته منابعی از این دست زیاد است ولی هیچ‌کدام تفاوت معناداری در ارائه‌ی اعداد و ارقام مذکور ندارند.

جاننشینی او هم وجود ندارد. مردان سیاسی که در میدان مانده‌اند توانایی‌های محدودی دارند. به علاوه بیش‌تر آن‌ها با رژیم ارتباطاتی داشته‌اند و آلوده به مسائل و مشکلات این رژیم هستند. آیا ارتش می‌تواند در این میان یک نقش انتقالی ایفا کند؟ نه. ارتش فاقد تجربه‌ی سیاسی است و فرماندهان آن هم به شاه وفادارند.

هلموت اشمیت با دقت و توجه خاصی به اظهارات کالاهان گوش می‌دهد، ولی سخن نمی‌گوید.

من نظریات دولت فرانسه را بر اساس اطلاعاتی که از سفیرمان دریافت داشته‌ام و گزارش میشل پونیا توفسکی [وزیر کشور وقت فرانسه] از مذاکراتش در تهران تشریح می‌کنم. من دو خطر عمده، که به هم ارتباط دارند یعنی فروپاشی و تجزیه‌ی ایران و خطر مداخله‌ی شوروی را خاطرنشان می‌سازم. من به سه همتای دیگر خود اطلاع می‌دهم که شاه به و سیله‌ی من تقاضا کرده است که به اقدام مشترکی برای تخفیف فشار شوروی دست بزنیم. ضمن اعلام این مطلب اضافه می‌کنم که به هر حال هشدار از طرف ما به شوروی‌ها مفید خواهد بود، زیرا آن‌ها را متوجه خواهد ساخت که ما مستقیماً درگیر و نگران این اوضاع هستیم. نظر من این است که در حال حاضر باید از شاه پشتیبانی کرد، زیرا با وجود این که منفرد و تضعیف‌شده است حداقل دید واقع‌بینانه‌ای نسبت به مسائل دارد و تنها نیروی موجود در برابر جریان مذهبی، یعنی ارتش را هنوز در اختیار دارد. از طرف دیگر این امکان وجود دارد که مشکلات فزاینده‌ی اقتصادی در موضع طبقه متوسط که تعداد آن‌ها در تهران زیاد است و از نفوذ قابل توجهی هم برخوردارند، تغییر به وجود آورد و یک ابتکار سیاسی را در آینده ممکن سازد.

بعد از سخنان من جیمی کارتر رشته‌ی سخن را به دست گرفت و چنین گفت:

اوضاع ایران به کلی تغییر کرده است. شاه دیگر نمی‌تواند بماند. مردم ایران دیگر او را نمی‌خواهند. و دولت یا دولت‌مردی در ایران باقی نمانده است که حاضر به همکاری با او باشد. اما جای نگرانی نیست، نظامی‌ها هستند. آن‌ها قدرت را به دست خواهند گرفت. بیش‌تر فرماندهان نظامی ایران در مدارس ما تحصیل کرده‌اند و فرماندهان و رؤسای ارتش ما را خیلی خوب می‌شناسند. آن‌ها حتی یک‌دیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند.

من نمی‌توانستم آن‌چه را که به گوش خود می‌شنیدم باور کنم. آیا بحران ایران با تکیه بر چنین خصوصیتی بین افسران ایرانی و آمریکایی قابل حل است؟ [...] جیمی کارتر که متوجه بهت و حیرت من شده است خیال می‌کند که حرف او را باور نکرده‌ام و تأکید می‌کند بلکه همین‌طور است که گفتم. اطمینان داشته باشید که آن‌ها با هم صمیمی و خودمانی هستند. من در این مورد از ژنرال‌هایمان تحقیق کرده‌ام. آن‌ها هم‌دیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند.

اظهارات کارتر در این باره اگرچه کمی متفاوت از ژیسکار دستن است اما به طور کلی چندان گفته‌های او را نقض نمی‌کند:

من مانند همه‌ی رؤسای جمهور پیش از خود، شاه ایران را یکی از مطمئن‌ترین متحدین آمریکا به شمار می‌آوردم. من به روابط خوبی که او با مصری‌ها و سعودی‌ها برقرار کرده بود و همچنین به تصمیم او برای ادامه‌ی فروش نفت به اسرائیل، علی‌رغم تحریم فروش نفت به این کشور از طرف اعراب ارج می‌نهادم.

[...] من می‌دانستم که حداقل ۲۵۰۰ زندانی سیاسی در زندان‌های شاه می‌پوسند (و شاه می‌گفت که تعداد آن‌ها کمتر از ۲۵۰۰ نفر است!). شاه متقاعد شده بود که تنها راه مقابله با یک گروه مخالف جدی و مصمم، حذف آن است. [با این حال] یک گزارش سازمان سیا که در ماه اوت [۱۹۷۸] نوشته شده بود حاکی از این بود که ایران نه در یک وضعیت انقلابی و نه حتی در شرایط پیش از انقلاب است. [...] اما اغتشاشات ادامه یافت و خبرهایی که از تهران می‌رسید روز به روز بیشتر موجب نگرانی و اشتغال فکری من می‌شد. روز هفتم سپتامبر شاه در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام کرد. در جریان تظاهراتی که به دنبال آن [در ۱۷ شهریور] برپا گردید صدها نفر قتل عام شدند. بعد از این واقعه‌ی بسیار وخیم و ناگوار بر وسعت و تعداد تظاهرات افزوده شد و تظاهرکنندگان این بار مصمم‌تر از گذشته استعفای شاه را طلب می‌کردند. شاه برای مقابله با این وضع و بازگرداندن آرامش به کشور ناچار از دست زدن به اقدامات اضطراری و خشن‌تری شد.

[...] من گزارش‌های متعددی از سفارت‌مان در تهران دریافت می‌کردم که همه حاکی از افول و وخامت نگران‌کننده‌ی اوضاع در ایران بود. با وجود این سفیر ما ویلیام سولیوان مثل مشاوران دیگر من و خودم، همه بر این باور بودیم که شاه هنوز بهترین ضامن حفظ ثبات در ایران است. [...] من پیامی برای او [شاه] فرستادم و ضمن آن تاکید کردم که ما از هر تصمیمی که وی برای مقابله با بحران اتخاذ نماید حتی تشکیل یک دولت نظامی پشتیبانی خواهیم کرد. [...] ما درباره‌ی مخالفان شاه اطلاعات کمی داشتیم ولی بیانیه‌ها و شعارهای ضد آمریکایی آن‌ها برای قانع ساختن ما در این مورد کافی بود که برای حفظ منافع خود باید به حمایت از رژیم شاه ادامه دهیم.

[...] در گوادلوپ هیچ یک از رهبرانی که با من گفت‌وگو کردند اشتیاق زیادی به حمایت از شاه نشان ندادند. هر سه آن‌ها فکر می‌کردند که شاه باید جای خود را به یک حکومت غیرنظامی بدهد و ایران را ترک کند. اما آن‌ها در این مورد با من هم‌عقیده بودند که ارتش باید متحد بماند و نشان بدهد که هیچ‌گونه تمایلی به خمینی و عناصر تندرو ندارد. ژیسکار به طور خصوصی به من گفت که وی قصد اخراج آیت‌الله از فرانسه را داشته ولی شاه از او درخواست کرده که این کار را نکند زیرا اگر خمینی در لیبی یا عراق و یا یک کشور دیگر عربی که مخالف ایران است مستقر شود به مراتب خطرناک‌تر خواهد بود.^۲

هر کدام از اظهارات ژیسکار یا کارتر را که بخواهیم بپذیریم یا در اعتبار هر کدام از صحبت‌های آن‌ها تردید کنیم، این مسئله واضح است که آن‌ها حتی اگر بحران درونی پیش آمده برای شاه را لاعلاج می‌پنداشتند به دنبال قطع منافع خود در ایران و بیرون افتادن ایران از زنجیره‌ی تسلط خود نبودند. حتی اگر ژیسکار مورد

^۲ همه‌ی نقل قول‌های این بخش از کتاب قدرت و زندگی از والری ژیسکار دستن ترجمه‌ی محمود طلوعی برداشت شده است.

صمیمیت افسران ایرانی و آمریکایی را از جهت ریشخند به کارتر نسبت داده باشد می‌بینیم که کارتر خود از گزینه‌ی پشتیبانی نظامی یا حفظ اوضاع به کمک ارتش صحبت می‌کند. در نتیجه مسئله‌ی گوادلوپ هرچه که بوده، سوگواری یا قطع امید یا ندانم‌کاری و دست‌پاچگی و... به نظر می‌رسد که تعویض رژیم شاه با خمینی در دستور کار آن قرار نداشته است. البته کارتر در صحبت‌های دیگری که راجع به ایران دارد به این نکته اشاره می‌کند که در ماه‌های آخر از تشکیل یک دولت ائتلافی که متشکل از منتقدین "موجه‌تر" شرایط در ایران بوده باشد استقبال کرده است. نمود این استقبال هم نخست‌وزیری بختیار قبل از انقلاب و هم دولت موقت بازرگان بعد از انقلاب است. اما بختیار در برابر فزاینده‌ی شرایط انقلابی که در اثر همان مبارزات چریکی-سیاسی عمیقاً ضدآمریکایی و به بیان مشخص‌تر سیاسی ضدامپریالیستی شده بود تاب نیاورد و بازرگان نیز بعد از انقلاب مقهور همین تاب نیاوردن شد. چرا که حاکمان جدید پس از انقلاب دریافته بودند که اگر فاصله‌ی سیاسی خود از آمریکا را حفظ نکنند به همان بلای بختیار دچار خواهند شد. این چنین بود که جمهوری اسلامی از مداری که سرکردگی آمریکا برای بخش غیر کمونیست جهان تعریف کرده بود خارج شد تا بدل به یک نظام سرمایه‌داری با فاصله‌ی سیاسی از امپریالیسم آمریکا شود. زین پس نیز بر خلاف باورمندان به گوادلوپ حکومت پساانقلابی ایران تحت حمایت غرب نبود. اگرچه این که به ساط سرمایه‌داری در ایران توسط جمهوری اسلامی باز و پررونق ماند مورد قابل مناقشه‌ای را برای غرب رقم نمی‌زد اما آمریکا تا به امروز نیز به شیوه‌های گوناگون از رفع فاصله و شکاف پدید آمده بین سیاست سرکردگی خود در جهان سرمایه‌داری و حکومت پدید آمده پس از انقلاب ۵۷ در ایران استقبال کرده است. لذا به هیچ وجه نمی‌توان برانداختن شاه و سرکار آوردن جمهوری اسلامی را خواسته‌ی جهان غرب و در راس آن ایالات متحده دانست. تنها امید آمریکا به انقلاب ایران در آن زمان می‌توانست بازرگان و دارودسته‌اش باشند که این امید نیز آن‌طور که گفتیم هم در اثر فشار انقلابی و هم به موجب این که راز بقای حاکمیت جدید در فاصله‌گیری سیاسی از آمریکا نهفته بود، به زودی پژمرد.

گوادلوپ‌پنداری از جان ما چه می‌خواهد؟

آن‌چه در این جا به سراغ آن خواهیم رفت در مورد تبعات باور به "از ما بهتران" است. صحبت درباره‌ی وجود کسانی که ما را بازی می‌دهند و در بازی خود نیز ما را راه نمی‌دهند. گوادلوپ‌پنداری یک نمونه از این قضیه است و نمونه‌های بسیاری از این جنس را می‌توان برشمرد. برخی آن را توهم توطئه می‌نامند، برخی اسکیزوفرنی یا حتی در مواردی خرافات. اما هرچه که هست کارکرد این جنس باور در زمینه‌ی سیاست کمتر ارتباطی با یک روان‌پزشکی یا دیدگاه خرافه‌آلود دارد. کارکرد سیاسی نمونه‌هایی نظیر گوادلوپ‌پنداری القاکننده‌ی نوعی جبرگرایی متافیزیکی بوده که تمرکز اصلی آن بر انکار و مانع‌تراشی برای هرگونه فاعلیت اجتماعی در امور سیاسی است. این آفت که نشانه‌گیری آن طبعاً متمرکز بر فلج کردن یک سوژه‌ی اجتماعی به سمت انفعال است در جامعه‌ی طبقاتی عصر سرمایه‌داری حساب ویژه‌ای روی طبقه‌ی کارگر به عنوان

سوژه‌ای که می‌تواند عامل تحولات اجتماعی و پیش‌گذارنده‌ی نفی و نقض جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌دارانه باشد، باز می‌کند. هم‌اکنون نیز اقسام رنگارنگی از بروز این پدیده را می‌توانیم نزد هم‌طبقه‌ای‌های خود ببینیم که گوادلوپ‌پنداری در مورد انقلاب ۵۷ از نمونه‌های خوش‌خیم آن است. فراماسونری، ایلومیناتی، حتی در مواردی ماتریکس و در مواردی بدخیم‌تر احضار و تسخیر موکل، واسطه‌ی روحی و... نکته‌ی جالبی که مجزا از زمینه‌های اعتقادی و تربیتی، کارکرد سیاسی این پدیده را تصدیق می‌کند این است که بسیاری از معتقدین به نمونه‌هایی مانند احضار و تسخیر فاقد باورهای آیینی و مذهبی مشخص هستند اما به موجب توفیقی که این کارکرد در انکار و مانع‌تراشی برای جایگاه سوژه‌ی اجتماعی به دست آورده با آن همراه شده و به آن دل می‌بندند.

۴۶ سال پیش انقلاب ایران با اتکا به مبارزات دامنه‌دار توده‌های جان به لب آمده از یک حاکمیت وابسته به امپریالیسم جهانی و در سایه‌ی حضور پیگیر گروه‌های سیاسی ضد امپریالیسم به ثمر نشست و هیچ گوادلوپی نتوانست موفق به جلوگیری از آن شود. با دور ریختن پندارهایی از جنس گوادلوپ و هم‌ارزهای امروزین آن، سوژه‌های اصیل جامعه‌ی طبقاتی کنونی یعنی کارگران می‌توانند با شرکت فعال جستن در یک مبارزه‌ی طبقاتی همه‌جانبه علیه نظم سرمایه‌دارانه نیز بشورند. اگر مبارزه‌جویی در ۵۷ نتوانست توفیق نیل به رفع موانع طبقاتی و محور سرمایه‌داری را به همراه داشته باشد و نظام سرمایه پس از انقلاب خود را در قالب حاکمیت کنونی کشور بازتولید کرد، اما این دفعه می‌تواند همه چیز به کام ما رقم بخورد. تردید در این مسئله خود از قماش گوادلوپی دیگر خواهد بود.